

## تحولات الگویی سیاست خارجی آمریکا

### بعد از جنگ سرد

عباس مصلی نژاد \*

استادیار گروه علوم سیاسی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت: ۸۶/۱۱/۱۷ - تاریخ تصویب: ۸۶/۱۲/۲۲)

چکیده:

سیاست خارجی آمریکا در دوران بعد از جنگ سرد با تغییرات الگویی و رفتاری همراه بوده است. تغییرات الگویی ناشی از دگرگونی در ساختار نظام بین الملل می باشد؛ در هر ساختار بین المللی شکل خاصی از تعامل بین بازیگران وجود دارد. در ساختار دوقطبی، آمریکا و اتحاد شوروی یکدیگر را در چارچوب «موازنه واقع گرایانه» کنترل می کردند. این الگو، رفتارهای خاص خود را به وجود می آورد. از جمله «رفتارهای الگویی» این دوران می توان به سیاست هایی از جمله «سد نفوذ»، «بازدارندگی» و «موازنه قدرت استراتژیک» اشاره داشت. در دوران بعد از جنگ سرد، الگوهای رفتاری آمریکا با تغییر رو به رو شد. بخشی از این تغییرات، ناشی از دگرگونی ساختاری در نظام بین الملل است، یعنی اینکه چگونگی توزیع قدرت بین بازیگران با تغییرات فراگیر و گسترده ای همراه گردیده و از سوی دیگر، چگونگی تعامل و رفتار بازیگران مختلف، از جمله کنش ابتکاری آمریکا نیز تکامل می یابد. در روند جدید، شاهد خلق قالب های معنایی و همچنین قالب های ساختاری در رفتار سیاست خارجی آمریکا می باشیم. الگوهای جدید در این روند شکل گرفته است. از جمله این الگوها می توان از هژمونیک گرایی بین المللی، جنگ پیش دستانه، سیاست تغییر رژیم، دیپلماسی عمومی تهاجمی و همچنین گسترش نظامی گری در حوزه های پیرامونی، به ویژه خاورمیانه نام برد. سیاست منطقه ای آمریکا، تابعی از تحولات الگویی در سیاست خارجی می باشد.

واژگان کلیدی:

انقلاب های رنگی - چندجانبه گرایی - نظم نوین جهانی - اداره امور جهانی - واکنش های تهاجمی - مبارزه با تروریسم - عملیات پیش دستانه - درگیرسازی منطقه ای - یک جانبه گرایی

### مقدمه

نشانه‌های مختلفی وجود دارد که سیاست خارجی آمریکا را متمایز از دوران جنگ سرد می‌سازد. یکی از شاخص‌های دوران جدید را می‌توان آشفتگی فضای سیاسی و بین‌المللی دانست. «جیمز روزنا» چنین فرایندی را در قالب «جهان آشوب زده» (turbulence world) تبیین نمود. وی بر این اعتقاد بود که هرگاه الگوهای بنیادین که در حالت عادی به عنوان عوامل ثبات دهنده نظم بین‌المللی شناخته می‌شوند، با موج‌هایی از پیچیدگی، تغییر و دگرگونی رو به رو شوند، زمینه برای ایجاد فضا و شرایط آشوب زده فراهم می‌گردد. (Rosenau 1995: 194)

شرایط و جایگاه ایالات متحده بعد از فروپاشی نظام دوقطبی کاملاً متفاوت با دوران گذشته به نظر می‌رسد. این امر را می‌توان ناشی از نگرش و رویکردهای مختلفی دانست که در رابطه با ساختار نظام بین‌الملل و یا کارکرد ایالات متحده در مناطق مختلف جهان بیان شده است. دیدگاه‌های کاملاً متفاوت در این رابطه ارائه گردیده‌اند، اما هر یک بر جلوه‌ای خاص از ویژگی‌های ساختاری نظام جهانی و یا کارکرد آمریکا در آن مبتنی بوده است. از یک سو، آمریکا تلاش دارد تا نقش محوری در سیاست بین‌الملل ایفا نماید. از طرف دیگر، بسیاری از تمهیدات آمریکایی با مشکل و مخاطره امنیتی رو به رو شده است. آمریکا تلاش دارد تا برای غلبه بر آشفتگی‌های ساختاری موجود، نظام بین‌المللی را از طریق اعمال قدرت کنترل نموده و الگوهایی را به کار گیرد که استفاده از قدرت برای حفاظت از منافع آمریکا را توجیه سازد. منافعی که به صورت هم زمان در حال تغییر بوده و به این ترتیب، پیدایش دوره آشفتگی را اجتناب ناپذیر می‌سازد. (کسینجر، ۱۳۸۱: ۱۶)

برخی از تحلیل‌گران بر شاخص‌های قدرت ملی ایالات متحده در دوره‌های زمانی مختلف تأکید نموده و معتقدند در راستای آن منزلت کشورها با نوساناتی همراه خواهد شد، بنابراین به جای اندازه‌گیری توان و قدرت ملی هر کشور، آن را در یک روند زمانی قابل پیش‌بینی و مورد ارزیابی قرار می‌دهند، اما برخی دیگر نگرش خود را فراتر از قالب‌های ساختاری در نظام بین‌الملل قرار داده‌اند. به عبارت دیگر، افزایش نقش سیاسی و بین‌المللی آمریکا در دوران بعد از جنگ سرد توسط نئورئالیست‌ها، ناشی از تغییر و دگرگونی ساختاری در سیاست بین‌الملل می‌باشد. آنان موضوع قدرت را به عنوان محور اصلی سیاست بین‌الملل دانسته و چگونگی توزیع آن را عامل تغییر در رفتارهای منطقه‌ای و بین‌المللی می‌دانند (Waltz, 1979: 35).

در حالی که گروه دوم نگرش کاملاً متفاوتی داشته و بر الگوهای رفتاری تمایز یافته و همچنین چگونگی تعامل با سایر بازیگران تأکید دارند. آنان نگرش ساختارگرایان را نقد می‌کنند، زیرا ساختارگرایان بر این اعتقادند که جهت‌گیری کشورها با توجه به چگونگی و مکانیسم تامین اهداف و منافع ملی بیان‌کننده شکل بندی نظام جهانی و جایگاه هر کشور در

بین بازیگران دیگر می‌باشد. "ساختارگرایان داخلی" نیز بر این اعتقادند که جایگاه و نقش بین‌المللی کشورها بیش از آنکه مربوط به سیاست بین‌الملل باشد، تابعی از فعل و انفعالات داخلی است. در حالی که "فرایندگرایان" به شرایط عمومی نظام بین‌الملل و همچنین "پویایی‌های برهم‌زننده ثبات و تعادل" تأکید می‌کنند.

هر یک از دو گروه فوق‌الگوی خاصی را ارائه می‌دهند، اما هر دوی آنان بر این اعتقادند که سیاست خارجی آمریکا در شرایط بعد از جنگ سرد با مخاطرات و چالش‌های متنوع تری همراه شده است. دلایل مختلفی برای چنین چالش‌هایی ارائه شده است. فرایندگرایان معتقدند که اکثر چالش‌های فراروی سیاست امنیتی و استراتژیک آمریکا ماهیت اقتصادی یا راهبردی ندارد، بلکه همانند منازعات خاورمیانه ماهیت هویتی -ایدئولوژیک داشته و در چنین شرایطی ماهیت منازعات، ارتباط چندانی با مؤلفه‌های ساختاری نخواهد داشت. (کسینجر، ۱۳۸۱: ۲۵)

بنابراین، اگرچه ایالات متحده به لحاظ توان اقتصادی و قابلیت‌های نظامی از برتری مشهودی نسبت به سایر بازیگران برخوردار می‌باشد، اما این کشور با توجه به توان و ابزارهایی که دارا است قادر به اعمال تمامی اهداف خود در حوزه سیاست خارجی و در برخورد با دیگران نخواهد بود. از این رو صرفاً در شرایطی می‌تواند سطح مشخصی از اهداف و منافع خود را تامین کند که آن را از طریق "همکاری"، "موازنه" و "رقابت" با واحدهای دیگر به صورت قدرتی بزرگ در نظام بین‌الملل مورد پیگیری قرار دهد. در شرایط موجود ایالات متحده نمی‌تواند بدون توافق با واحدهای دیگر، روند و الگوهای را در جامعه بین‌المللی به انجام رساند.

تجربه عراق نشان داد که یک‌جانبه‌گرایی آمریکا در امنیت منطقه‌ای، مخاطرات زیادی را برای آن کشور ایجاد کرده است. در دورانی که نظم «وستفالی» دچار بحران شده، الگوهای مداخله‌گرایانه آمریکا با واکنش «گروه‌های ملی» و «فروملی» Sub Nation روبرو خواهد شد. نشانه اصلی بحران در نظم «وستفالی» آن است که مقوله «حاکمیت دولت‌ها» Sovereignty of states مورد پذیرش بازیگران دولتی، «فراملی» Transnation و فروملی قرار نمی‌گیرد. میزان تحرک بازیگران کنشگر افزایش یافته است، حتی در بین این بازیگران می‌توان به نقش کشورهای منطقه‌ای و گروه‌های سیاسی خاصی اشاره داشت. آنان قادر خواهند بود تا موضوع حاکمیت ملی واحدهای سیاسی را نقض نمایند. در چنین شرایطی، اداره امور بین‌الملل با مخاطرات بیشتری رو به رو می‌شود (Swidler 1995: 69).

### ۱- یکجانبه گرایی سیاست خارجی آمریکا بعد از جنگ سرد

زمانی که ساختار دوقطبی در نظام بین‌الملل دچار فروپاشی شد، جلوه‌هایی از تغییر ساختاری، الگویی و رفتاری در سیاست خارجی مورد ملاحظه قرار گرفت. گروه‌هایی که در زمره نظریه‌پردازان محافظه‌کار قرار داشتند، بر ضرورت یکجانبه‌گرایی در سیاست خارجی آمریکا تأکید نموده و آن را نماد قدرت برتر آمریکا در دوران بعد از جنگ سرد می‌دانستند. این سیاست در سال‌های ۱۹۹۱ تا ۲۰۰۸ به گونه‌های متفاوتی به مرحله اجرا رسیده است.

هم‌اکنون "سیاست جهان‌نگری تنگ‌نظرانه" در ترکیب با "سیاست یکجانبه‌گرایی سرسختانه" به آمیزه‌ای مهلک برای آمریکا تبدیل شده است. گرچه ایالات متحده از عرصه جهانی عقب‌نشینی کرده و از معضلات خارجی فاصله گرفته است، اما برای پرکردن خلأ پدید آمده از همکاری با سایر کشورها خودداری می‌نماید؛ زیرا بیم آن دارد که به واسطه تمکین دیگر کشورها از میزان قدرت و نفوذ ایالات متحده کاسته شود. در چنین شرایطی آمریکا نمی‌تواند هر دو مسیر را هم‌زمان بپیماید. ایالات متحده باید دامنه فعالیت‌های خود را افزایش داده، زمام امور بین‌المللی را به دست گیرد؛ یا از صحنه خارج شود و یا این که کنار رفته، از بار مسئولیت‌های جهانی خود بکاهد ولی با این تفاوت که برای فعال کردن دیگر کشورها با آن همکاری نموده و تبعات کاهش نفوذ خود را بپذیرد. هر یک از دو الگوی یاد شده، مخاطرات امنیتی خاصی را برای آمریکا ایجاد می‌کند. هر چند که می‌تواند مطلوبیت‌هایی را نیز به وجود آورد (Daalder and Lindsay 2003: 130).

یکی از نشانه‌های یکجانبه‌گرایی آمریکا را می‌توان در نوع واکنش‌های سیاسی و استراتژیک سایر کشورها مورد ملاحظه قرار داد. هم‌اکنون بسیاری از تحلیل‌گران و مدیران اجرایی بر این اعتقادند که واکنش‌های محیطی به سیاست آمریکا، انعکاس یکجانبه‌گرایی آن کشور است. اگرچه بسیاری از دولت‌ها بدون معطلی مخالفت خود را با سیاست یکجانبه‌گرایی ایالات متحده ابراز داشته‌اند و این امر، بازگشت محیطی پرتفرقه و دشوار را در عرصه بین‌الملل نوید می‌دهد. چنانچه اروپای رو به رشد و آسیای در حال پیشرفت با روند یکجانبه‌گرایی آمریکا روبه‌رو گردند، بی‌شک قوای خود را بر ضد ایالات متحده بسیج خواهند کرد. آنان به کارگیری چنین الگوهایی را در راستای افزایش بحران‌های بین‌المللی دانسته و تداوم این‌گونه از بحران‌ها را برای امنیت جهانی و اقتصاد بین‌الملل مخاطره‌آمیز می‌دانند؛ اما در عین حال شکل‌های مختلفی از یکجانبه‌گرایی آمریکا در حوزه‌های جغرافیایی مختلف و در دوران‌های متفاوت تکرار و باز تولید شده است (Halper and Clarke 2004: 112).

به عبارت دیگر، قدرت‌های بزرگ و حتی واحدهای منطقه‌ای قادرند در برخورد با اهداف سیاست خارجی آمریکا بازدارندگی لازم را به انجام رسانند. به همین دلیل است که نگرش

موازنه‌گرایی در رفتار استراتژیک آمریکا از اهمیت ویژه‌ای برخوردار می‌باشد. زیرا نظام بین‌الملل بعد از دوران انتقال از شش قدرت عمده تشکیل خواهد شد که عبارتند از ایالات متحده، اروپای متحد، چین، ژاپن، روسیه و احتمالاً هند، هر یک از این کشورها در فرآیندهای سیاست بین‌الملل نقش آفرین خواهند بود (Kissinger 1994: 316).

براساس هرگونه رویکردی که نظریه‌پردازان در مورد "ساختار" و "فرایند قدرت" دارا می‌باشند، شکل خاصی از الگوی رفتاری را پیشنهاد می‌نمایند. روندهای سیاست خارجی آمریکا در دوران بعد از جنگ سرد به‌گونه‌ای سازماندهی شده است که در قالب «الگوهای رفتاری تمایز یافته» قابل تعریف می‌باشد. در دوران جدید، هژمونیک‌گرایی جایگزین موازنه‌گرایی استراتژیک گردیده است. هر گروه از نظریه‌پردازان آمریکایی بر جلوه‌های خاصی از رفتار سیاسی و استراتژیک تاکید دارند. نئولیبرال‌ها درصدد می‌باشند تا هژمونیک آمریکا را براساس افزایش قابلیت‌های اقتصادی پیگیری نمایند. در حالی که نئورئالیست‌ها رویکرد کاملاً متفاوتی دارند. این افراد درصدد می‌باشند تا قدرت نظامی آمریکا را در حوزه‌های جغرافیایی بحرانی مورد استفاده قرار دهند. به همین دلیل است که نظامی‌گرایی در رفتار استراتژیک آمریکا به عنوان یکی از الگوهای رفتاری مورد توجه نئورئالیست‌ها تلقی می‌شود.

طبعاً بین گروه‌های یاد شده، جلوه‌هایی از رقابت تنوریک وجود دارد. این‌گونه رقابت‌ها تایمر و بازتاب خود را در حوزه‌های رفتار الگویی و همچنین متغیرهای الگویی در مداخله‌گرایی به جا می‌گذارد. در حالی که نئولیبرال‌ها درصدد حداکثرسازی مداخله اقتصادی، توسعه هنجارهای نظام سرمایه‌داری و همچنین مداخلات بشردوستانه می‌باشند، گروه دیگری که در چارچوب نئورئالیسم فعالیت‌های خود را سازماندهی کرده‌اند، تلاش دارند تا دشمنان بیشتری را در حوزه سیاست بین‌الملل شناسایی نموده و از این طریق به حداکثرسازی مداخلات استراتژیک مبادرت نمایند (Walt, 1995: 33).

انگیزه‌های یک‌جانبه‌گرایی آمریکا ریشه‌های عمیقی داشته و به دوران بنیان‌گذاران ایالات متحده و بیم آن‌ها از درگیری جمهوری نوپای آمریکا در مخاطرات ناشی از "رقابت قدرت" برمی‌گردد. حتی می‌توان آنچه را که «مونروئه» در دکترین «انزوگرایی آمریکا» در سال ۱۸۲۳ بیان داشت را در چارچوب «یک‌جانبه‌گرایی منطقه‌ای» Regional Unilateralism دانست. آمریکایی‌ها در آن مقطع زمانی تمایل زیادی به درگیر شدن در مسائل منطقه‌ای داشتند. چنین روندی در برخی دیگر از دوران‌های تاریخی از جمله در زمان جنگ آمریکا و اسپانیا در سال ۱۸۹۸ مشاهده می‌شود.

پس از جنگ جهانی دوم، آمریکایی‌ها بنابر ضرورت، احساس انزجار از تعهدات چندجانبه خود را تعدیل کردند. آنان درصدد بودند تا جامعه‌ای منسجم مشتمل بر دموکراسی‌های آزاد را

پدید آورده و به اداره امور جهان غرب پردازند. با این حال، امیال یک‌جانبه‌گرایانه، حتی در خلال جنگ سرد، مستولی شد. در بسیاری از بحران‌های منطقه‌ای می‌توان نشانه‌های یک‌جانبه‌گرایی آمریکا را مورد ملاحظه قرار داد. اگر شرایط بین‌المللی با شاخص‌های تنش‌زدایی همراه می‌شد، یک‌جانبه‌گرایی کارکرد کمتری داشت. در حالی که اگر رقابت بین‌المللی در روابط قدرت‌های بزرگ افزایش می‌یافت، یک‌جانبه‌گرایی آمریکایی تشدید می‌شد. تمایلات یک‌جانبه‌گرایانه مزبور به واسطه فقدان محدودیت‌های حاکم در دوران جنگ سرد شدت بیشتری یافته است.

زمانی که یک‌جانبه‌گرایی در دستور کار قرار می‌گیرد؛ طبیعی است که اتکاء سیاست خارجی آمریکا به ائتلاف‌ها و نهادهای بین‌المللی کاهش خواهد یافت. حتی می‌توان بین یک‌جانبه‌گرایی و رویکرد هژمونیک آمریکا رابطه برقرار کرد؛ زیرا سیاست‌های سازمان یافته و اجرایی دولتی که از برتری برخوردار است؛ ماهیت هژمونیک پیدا می‌کند (Puchala 2005: 575). سیاست‌مداران جناح چپ و راست به رغم اطلاع از درهم‌تنیدگی‌های جهانی گسترده، دیرزمانی است که ایالات متحده را تشویق می‌کنند تا از نقش بانی موافقت‌نامه‌ها و ائتلاف‌ها دست بردارد. آنان چنین الگویی را با روح «سیاست قدرت» (Real Policy) مغایر دانسته و در نتیجه، زمینه‌های بازتولید یک‌جانبه‌گرایی را ایجاد نمودند. در چنین شرایطی، یک‌جانبه‌گرایی را می‌توان گونه‌ای از قدرت‌سازی بین‌المللی دانست که یک دولت می‌تواند براساس ابزارهای متنوعی که در اختیار دارد، اراده سیاسی و بین‌المللی‌اش را تحمیل نماید. این امر رابطه هژمونی و یک‌جانبه‌گرایی را نشان می‌دهد (Skidmore 2005: 540).

حتی دستگاه اجرایی «کلینتون»، با این‌که در اصل رویکردی چندجانبه را در همگرایی جهانی به مورد اجرا می‌گذاشت، در اغلب موارد چاره‌ای جز یک‌جانبه عمل کردن نمی‌دید. این امر نشان می‌دهد که در رفتارهای مبتنی بر یک‌جانبه‌گرایی، حتی نئولیبرال‌های آمریکایی نیز دارای رویکرد نسبتاً همگونی با گروه‌های تندرو و محافظه‌کار بوده‌اند. لازم به توضیح است که شرایط جهانی و منطقه‌ای در اجرایی‌سازی روندهای مداخله‌گرایی و همچنین الگوی یک‌جانبه‌گرایی مؤثر بوده‌اند (Kaplan and Kristol 2003: 123).

انتخاب جورج بوش، تمایلات یک‌جانبه‌گرایانه آمریکا را دوچندان ساخت. بسیاری از مشاوران ارشد سیاست خارجی وی از جمله «دیک چینی»، «دونالد رامسفلد»، «پل ولفوویتز»، «ریچارد آرمیتاژ»، «جان بولتون» و «ریچارد پرل»، به گرایش‌های یک‌جانبه و جنگ‌طلبانه شهره هستند. «رامسفلد»، بی‌آنکه در خصوص نقض معاهدات بین‌المللی و اعتراضات متحدان ایالات متحده نگرانی به خود راه دهد، به حمایت از سیستم ملی دفاع موشکی (NMD) پرداخته است. «رامسفلد» در نطق معارفه خود، پیمان ضد موشک‌های بالستیک را متعلق به تاریخ کهن

معرفی کرد. این امر نشان می‌دهد که هرگاه یک‌جانبه‌گرایی در حال گسترش باشد، شکل‌های تاریخی همکاری بین‌المللی و چندجانبه‌گرایی سنتی نیز متزلزل خواهد شد. در این ارتباط: «در راهبرد جدید آمریکا، متحدان فی‌نفسه ارزشی ندارند. رامسفلد بر آن است که ماموریت کشورها، نوع ائتلاف را تعیین می‌کند؛ نه بالعکس. بنابراین کشور ایالات متحده است که تعیین می‌کند، تهدید چیست و چگونه باید به آن پاسخ داد. این ایالات متحده است که حق و باطل را تعیین و صلح را اعمال می‌کند (مشیرزاده، ۱۳۸۶: ۱۶۳).

«بوش» نیز در یک سخنرانی که راجع به رئوس اصلی خط‌مشی‌های خویش در جمع جمهوری خواهان ایراد کرد، گفت که اینک وقت دفاع از معاهدات منسوخ و از رده خارج شده نیست، بلکه زمان، زمان دفاع از مردم آمریکاست. وی همواره شرایطی را مورد ملاحظه قرار می‌داد که آمریکا در فضای تهدید قرار دارد. زمانی که تهدیدات فراروی آمریکا افزایش یابد، طبیعی است که نشانه‌های یک‌جانبه‌گرایی نیز بیشتر خواهد شد. لازم به توضیح است که یک‌جانبه‌گرایی در بسیاری از مواقع به عنوان ضرورت نظام بین‌الملل تلقی می‌شود. در حالی که اگر نخبگان سیاست خارجی آمریکا در قالب نظام‌های گفتمانی رادیکال قرار گیرند؛ می‌توانند چنین روندی را در حوزه سیاست داخلی نیز تولید نموده و براساس آن ظرفیت‌های ساختار داخلی را ارتقاء دهند.

## ۲- مداخله‌گرایی سیاست خارجی آمریکا بعد از جنگ سرد

کنش‌های مداخله‌گرایانه را می‌توان به عنوان وجه تکمیلی یک‌جانبه‌گرایی دانست. بازیگران مؤثر در سیاست بین‌الملل از ابزارهای مداخله‌گرا برای تأمین اهداف و مطلوبیت‌های استراتژیک خود بهره می‌گیرند. مداخله‌گرایی نه تنها در قالب الگوهای رادیکال پیگیری می‌شود، بلکه می‌توان نشانه‌های آن را در نگرش نئولیبرال‌ها نیز ملاحظه نمود. به‌طور مثال، الگوی رفتار دیپلماتیک «کلینتون» در خاورمیانه را می‌توان براساس بنیان‌های دکترین نظم نوین جهانی «جورج بوش» (پدر) تبیین نمود. «کلینتون»، نگرش جهانی و منطقه‌ای خود را براساس استراتژی امنیت «ملی درگیرسازی» (Engagement) و «گسترش» (Enlargement) سازمان‌دهی نموده و آن را در سال ۱۹۹۴ اعلام داشت. استراتژی یاد شده دارای سه هدف کلیدی برای آمریکا بوده است.

هر یک از این اهداف، یکی از وجوه سیاست امنیتی آمریکا برای حداکثرسازی مداخله‌گرایی را شکل می‌دهد. الگوی مداخله‌گرایی می‌تواند در قالب موضوعات مختلفی سازماندهی شود. «جانسون» بر این اعتقاد است که امپریالیست‌های میانه‌رو ترجیح می‌دهند که مداخله‌گرایی را با ادبیات تعدیل‌کننده زیبا مورد استفاده قرار دهند (جانسون، ۱۳۸۴: ۱۲۰).

مداخله‌گرایی برای نیل به اهداف استراتژیک خاص انجام خواهد شد. اولین هدف استراتژی امنیت ملی «کلیتون» را می‌توان «حفظ امنیت آمریکا از طریق قابلیت و نیروی نظامی» دانست. دومین هدف وی را باید در ارتقاء قابلیت و توانمندی اقتصادی آمریکا جستجو نمود. سومین نشانه و هدف استراتژی امنیت ملی «کلیتون» بر ارتقاء دموکراسی در سایر حوزه‌های جغرافیایی قرار خواهد داشت (Hansen 2000: 83-6).

هر یک از اهداف یاد شده، زمینه‌های لازم برای حداکثرسازی مداخله‌گرایی را فراهم می‌سازد. به‌طور کلی، ساختار دفاعی و همچنین نظام امنیتی آمریکا بر ضرورت مداخله‌گرایی تأکید دارد. اگر فضای بین‌المللی در شرایط آرامش، ثبات و تعادل نیز قرار داشته باشد، مداخله‌گرایی امری اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. اگرچه شواهد نشان می‌دهد که به موازات هر نوع ستیزش منطقه‌ای، جلوه‌هایی از مداخله‌گرایی باز تولید و گسترش می‌یابد.

در این رابطه، «استراتژی درگیرسازی» در راستای تلاش امنیتی برای «جهانی‌سازی ارزش‌های آمریکایی» ارائه شد. از این طریق آمریکا توانست روابط و پیوندهای خود را با جهان ارتقاء دهد. گسترش دموکراسی نیز از طریق افزایش و ارتقاء بازارهای آزاد اقتصادی به عنوان پیش شرط سلطه جهانی آمریکا در دوران بعد از جنگ سرد حاصل می‌شد. براساس استراتژی امنیت ملی آمریکا، برخی از منازعات و «مناقشات منطقه‌ای» گزینش شده «به عنوان تهدید امنیتی محسوب می‌شود. از جمله این موارد می‌توان به تکثیر سلاح‌های کشتار جمعی (WMD) توسط کشورهای پیرامون اشاره داشت. سیاست دوگیرسازی به معنای آن است که می‌توان برای تأمین منافع امنیتی که ماهیت نامشخص و انتزاعی دارد، اشکال متفاوتی از الگوهای مداخله‌گرا را مورد استفاده قرار داد. هر الگوی مداخله‌گرایی براساس ابزارهای خاصی مورد استفاده قرار می‌گیرد. به این ترتیب:

«در دهه ۱۹۹۰ آمریکا از منظر دیگری حائز اهمیت بود. نیروهای آمریکایی در این مدت پیوسته در نبردها، مورد استفاده قرار می‌گرفتند. اما تلفات آنان بسیار اندک بود... اعضای مدیریت اجرایی آمریکا در طول مدت ریاست جمهوری «کلیتون»، درگیری‌های بسیاری را در خاورمیانه، آفریقا، بالکان و هایتی شاهد بودند. آمریکا در بسیاری از میدان‌های نبرد حتی یک سرباز را از دست نداده است... جنگ کوزوو مستلزم اعزام نیروهای آمریکایی به منطقه بود... نبرد ناتو بر سر کوزوو موجبات تحکیم سیاست جهان‌نگری آمریکا را فراهم آورد... حوادث ۱۱ سپتامبر مداخله‌گرایی آمریکا را افزایش داد؛ زیرا این کشور درصدد تعقیب و مقابله با گروه‌های تروریستی برآمد...» (کوپجان، ۱۳۸۳: ۸۲-۳۶۰).

مداخله‌گرایی آمریکا در حوزه‌های جغرافیایی متنوعی شکل گرفته است. هر منطقه‌ای که با منافع امنیتی آمریکا ارتباط داشته باشد، ناگزیر جلوه‌هایی از مداخله‌گرایی نیروهای نظامی



ایالات متحده نیز در آن به چشم می‌خورد. هر چند که نسبت به مداخلات آمریکایی واکنش‌هایی متفاوتی انجام شده است. اما هیچ‌گاه رهبران سیاسی آن کشور تمایلی به نادیده گرفتن چنین انگیزه و ضرورتی نشان نداده اند. آرمان آمریکایی با مداخله‌گرایی و جدال تداوم یافته است. منابع قدرت آن کشور در حال تغییر بوده و این امر ضرورت‌های مداخله‌گرایی را افزایش داده و شکل‌های مختلفی از اقدامات مداخله‌جویانه را اجتناب‌ناپذیر ساخته است.

بخشی از مداخلات آمریکا در قالب موضوعات مربوط به حقوق بشر سازمان‌دهی شده است. آنچه با عنوان حق مداخلات بشردوستانه مطرح می‌شود را می‌توان جلوه‌هایی از رویکرد نتولیرال برای تأثیرگذاری در حوزه‌های پیرامونی دانست. اگرچه برخی از آمریکایی‌ها اعتقاد دارند که مداخلات نظامی برای آنان مخاطره‌آمیز خواهد بود؛ اما آنان نیز بر ضرورت‌های گسترش حوزه نفوذ آمریکا از طریق الگوهای نرم‌افزاری تأکید دارند؛ در سال ۲۰۰۲ طرح پیش نویس قانونی شماره H.R 3969 از سوی برخی از نمایندگان کنگره برای گسترش دیپلماسی عمومی ارائه شد. هدف این طرح مقابله با تهدیدات از طریق مداخلات نرم‌افزاری در حوزه‌های مختلف جغرافیایی به ویژه در مناطق بحرانی بوده است (جرجیان، ۱۳۸۴: ۴۱).

گروه‌هایی که مداخله نظامی آمریکا را مورد انتقاد قرار می‌دهند؛ شکل نرم‌افزاری مداخله سیاسی و امنیتی را می‌پذیرند. از جمله این افراد می‌توان به نخبگانی نظیر «برنت اسکوکرافت»، «جیمز بیکر» و «لورنس ایگل برگر» اشاره داشت. آنان با افرادی نظیر «پاول»، «رامسفلد» و «چنی» تفاوت رویکردی دارند؛ چرا که آنها به استفاده از سیاست قدرت از سوی واشنگتن به دیده شک می‌نگرند. محافظه‌کاران قدیمی همچون «پت بوکانان» نیز طرح امپریالیستی جمهورخواهان در باب تحول جهانی را مورد انتقاد قرار می‌دهد. وجود چنین پیش‌گزینه‌هایی در متن ائتلاف محافظه‌کاران خاطرات دهه ۱۹۸۰ را به یاد می‌آورد. سالی که رئیس‌جمهوری ایده‌آلیست آمریکا یعنی «رونالد ریگان» نیز به شدت عقلانی رفتار نموده و به عملکرد «نیکسون» و «کسینجر» اعتراض کرد. در ادامه فعالیت‌های اجرایی «ریگان» می‌توان به اقدامات «جورج بوش» (پدر) اشاره داشت. وی تلاش نمود تا طرح نظم نوین جهانی را پیگیری نماید.

اجرای‌سازی این طرح ماهیت امنیتی داشته است. گفتمان امنیت ملی آمریکا در دوره وی در راستای سازمان‌دهی نظم نوین جهانی انجام پذیرفت. این رویکرد نماد مداخله‌گرایی راهبردی برای امنیت ملی آمریکا محسوب می‌شد. در این گفتمان، هرگونه اقدامی در جهت رسالت‌گرایی آمریکا مفهوم پیدا می‌کند. برخی از نشانه‌های این الگو در دهه ۱۹۹۰ پیگیری شد. از منظر لیبرال‌ها، هر چند سیاست خارجی مبتنی بر گسترش ارزش‌ها، بر تاکتیک‌ها و بنیادهای استراتژی پس از جنگ سرد سایه افکنده بود؛ اما مخاطرات و مشکلات سیاست

خارجی آمریکا را کاهش نداد. ولی در هر صورت گسترش چارچوب‌های حکومتی دارای دمکراتیک و جلوگیری از مسائل و ملاحظات حقوق بشری مورد پذیرش جامعه جهانی قرار داشت؛ با این وجود جمهوریخواهان نیز با تکرار این مسئله که خاطرات ناگوار سومالی، هایتی، بوسنی، رواندا و کوزوو در طول دهه ۱۹۹۰، به دلیل بهره‌گیری از نهادهای بین‌المللی و چارچوب‌های چندجانبه‌گرایی بوده است. آنان تلاش نمودند تا بین مداخله‌گرایی و یک‌جانبه‌گرایی پیوند برقرار نمایند.

مرحله توقف و تعدیل رابطه بین مداخله‌گرایی و هژمونیک‌گرایی را می‌توان در شرایط تاریخی بعد از حمله آمریکا به عراق مورد ملاحظه قرار داد. در دوران جدید، برخی از تحلیل‌گران آمریکایی بار دیگر در فضای سیاسی و امنیتی تعدیل‌گرا گرایش پیدا کردند. آنان را می‌توان «تعدیل‌گرایان گزینشی» دانست. «جوزف نای»، یکی از منتقدانی است که چنین دیدگاهی را مطرح و به‌طور گسترده دنبال می‌کند. از منظر «نای»، چنین تعریف محدودی از قدرت توسط دولت بوش نادرست است. «نای» اعتقاد دارد که عدم توجه به «قدرت نرم» توانایی جذب ایالات متحده را در دهه جاری کاهش داده است. بنابراین مداخله‌گرایی گسترده و فراگیر از دیدگاه افرادی همانند «جوزف نای» به عنوان نماد مخاطره امنیتی محسوب می‌شود. در حالی که بهره‌گیری از روش‌های امنیتی نرم‌افزاری را می‌توان عامل تداوم، پویایی و بهینه‌سازی قدرت ملی آمریکا در شرایط گسترش مخاطرات استراتژیک تکرار شونده دانست (Nye, 2003: 74).

بسیاری از متفکران در داخل و خارج از آمریکا بدون توجه به نگرش توجیهی یا حمایتی معتقدند که تنها پس از گذشت دو سال از جنگ عراق دکترین مداخله‌گرایی گسترده از اعتبار ساقط شده است. همچنین پایان «لحظه نئومحافظه کاری» (Neo Conservative Moment) می‌تواند پایان «لحظه تک قطبی» (Uni Polar Moment) را نیز فراهم کند. این امر یعنی نقطه عزیمت به چندجانبه‌گرایی، حقوق بین‌الملل و اعتدال دیپلماتیک به جای به‌کارگیری مداخلات نظامی گسترده. در این ارتباط «جان ایکنبری» به تبیین نشانه‌های مداخله‌گرایی و ضرورت تعدیل آن می‌پردازد. وی در این رابطه بیان می‌دارد که:

«سیاست خارجی نمی‌تواند تمامی بنیان‌های خود را بر زور و قدرت نظامی قرار دهد. تفاوت امپراطوری و هژمونی در این است که کشور هژمون تمایلی به انجام اقدامات پرمخاطره ندارد. ترجیح می‌دهد تا از چندجانبه‌گرایی، حقوق بین‌الملل و همکاری‌های دیپلماتیک استفاده کند. هرگاه بحران ایجاد می‌شود به ریشه‌های درونی آن توجه می‌کند. برای مقابله با بحران، گزینه نظامی را به عنوان آخرین مرحله قدرت عملیاتی مورد استفاده قرار می‌دهد. هیچ

گاه معادله قدرت و امنیت را با سرکوب و نیروی نظامی صرف پیوند نمی‌دهد» (Ikenberry 2002: 46).

### ۳- مبارزه با تروریسم در سیاست خارجی آمریکا

آمریکایی‌ها تروریسم را به عنوان پدیده جدید امنیتی تلقی می‌کنند، آنان بر این امر اعتقاد دارند که گروه‌های تروریستی بیشترین مخاطره امنیتی را برای آینده سیاسی آمریکا ایجاد می‌کند. تروریسم به‌گونه‌ای در فرهنگ سیاسی آمریکا طراحی شده که به موجب آن ضرورت مقابله با هرگونه تهدید و یا مقاومت منطقه‌ای را برای نهادهای آمریکایی اجتناب‌ناپذیر می‌سازد. تفسیرهای مختلفی درباره ویژگی‌های تروریسم ارائه شده است، اما نشانه‌های آن به‌گونه‌ای بیان گردیده که ضرورت مقابله با اسلام‌گرایی و گروه‌های رادیکال منطقه‌ای را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد.

تجربه تاریخی آمریکا نشان می‌دهد که این کشور برای تحرک استراتژیک نیازمند دشمن خارجی بوده است. تروریسم به عنوان پدیده‌ای تلقی می‌شود که در دوران بعد از جنگ سرد در برابر امنیت ملی آمریکا ظهور یافته است. در این ارتباط:

«تروریسم ترکیب تهدیدات و فرصت‌های جدیدی را به وجود آورده که دولت بوش را وادار ساخت تا به دکنترین خود شرایط جدیدی ببخشد، بدین معنا که در بسیاری از شرایط مجبور شد خط‌مشی‌های خود را در قبال مسائل بین‌المللی تغییر و یا در حالت تهاجمی‌تری قرار دهد. در نتیجه ترکیب یک‌جانبه‌گرایی و تقویت تفوق آمریکایی، نمایی جدید از دکنترین پس از یازدهم سپتامبر به جهان نمایاند. بوش در راستای تفوق اجتناب‌ناپذیر آمریکایی، مباحث و مناقشات نظری گسترده‌ای در باب سیاست خارجی آمریکا چه در داخل و چه خارج از آمریکا به وجود آورد» (Safaer 2003: 16).

مبارزه با تروریسم در قالب جدال‌های گفتمانی نیز سازماندهی شد. براساس هر گفتمان، ادراک سیاسی و امنیتی جدیدی تولید و تثبیت می‌شود. قالب‌های گفتمانی برای مقابله و مبارزه با تروریسم، زمینه‌های هویت بخشی جامعه آمریکا را به وجود آورد. در دوران جنگ سرد، «هویت آمریکایی» در مبارزه و رویارویی با کمونیسم و اتحاد شوروی شکل گرفته بود. زمانی که اتحاد شوروی در شرایط فروپاشی قرار گرفت، آمریکایی‌ها توانستند دشمن جدیدی را سازماندهی نمایند. برای مقابله با این دشمن، باید گروه‌های سیاسی مختلف بتوانند با یکدیگر همکاری نمایند. «هانتینگتون» بر این اعتقاد است که اگر قدرت‌های بزرگ دشمن خود را از دست بدهند، دیگر موجودیتی نخواهند داشت. زیرا برای مقابله با تهدیدات داخلی و

بین‌المللی، وجود دشمن اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. وی چنین ضرورتی را براساس تجربه تاریخی امپراطوری روم بیان می‌دارد. زیرا:

«در سال ۸۴ قبل از میلاد مسیح، رومی‌ها توانستند به پیروزی نهایی بر اسپارت دست یابند. آنها میترادت را شکست دادند. پس از آن «سالار» (سردار رومی) این سؤال را مطرح کرد که کشور روم بدون دشمن چه سرنوشتی خواهد داشت. سرنوشت آن کشور کاملاً مشخص بود؛ زیرا چند سال بعد فرو ریخت» (Huntington 1997: 28).

آمریکایی‌ها "اسلام ستیزه جو" را به عنوان نماد تروریسم دانستند. اقداماتی که در جنگ علیه طالبان و القاعده سازماندهی نمودند را می‌توان در این ارتباط مورد ملاحظه قرار داد. در چنین روندی، تروریسم به عنوان دشمن جدید آمریکا تلقی می‌شد. به‌طور کلی، جنگ تازه بین اسلام مبارز و آمریکا شباهت بسیاری با دوران جنگ سرد دارد. دشمنی با مسلمانان، آمریکایی‌ها را تشویق می‌کند تا هویت خود را به لحاظ سیاسی و آرمانی تعریف نمایند (هانتینگتون ۱۳۸۴: ۴۹۱).

موضوع تروریسم در دکترین بوش در سه بخش به هم گره می‌خورد که کلیات دکترین را مشخص می‌کند. هر یک از این سه موضوع، ضرورت مقابله با تروریسم در سیاست خارجی آمریکا را منعکس می‌سازد. در واقع دکترین بوش ملغمه و ترکیبی از رهیافت رئالیسم سنتی و "ویلسونیسیم آمریکایی" در سیاست بین‌الملل است. آرمان‌گرایی آمریکایی در مقابله با تروریسم به کار گرفته شد (Leffler 2004: 28).

به‌طور کلی، دکترین مبارزه با تروریسم به دلیل اینکه با سرشت سیاست خارجی یک دولت - ملت به خصوص یعنی ایالات متحده، به هم آمیخته، توان عملیاتی کمتری دارد؛ اما تاکنون، انسجام نظری خود را به خوبی حفظ کرده است. مشخصاً عدم هماهنگی میان اهداف متنوع دکترین و به کارگیری ابزارهای کارا جهت اجرایی سازی و هماهنگی عناصر اساسی آن به چشم می‌خورد. این امر نشان می‌دهد که مقابله با تروریسم همانند مبارزه با کمونیسیم نبوده و از پیچیدگی‌های بیشتری برخوردار است.

اساساً دکترین منتقدان و مخالفان بسیاری در داخل و خارج ایالات متحده دارد. این انتقادات نیز ناشی از عدول آن از سیاست‌های پیشین ایالات متحده در فضای امنیتی پس از یازدهم سپتامبر است. بسیاری از انتقادات متوجه این بخش از دکترین بود که رهبران آمریکا به دنبال ایجاد یک انقلاب در ساختار سیاست خارجی ایالات متحده می‌باشند. چنین انقلابی را می‌توان در قالب‌های گفتمانی ایالات متحده مورد ملاحظه قرار داد. رویکردهای دفاعی و استراتژیک آمریکا نیز برای مقابله با چنین تهدیداتی سازماندهی شده است. در شرایط جدید، «تروریسم و گروه‌های تروریستی تهدیدکننده، مورد تاکید آمریکایی‌ها هستند. با وجود آنکه

آمریکایی‌ها در دوران جنگ سرد نیز شاهد اقداماتی علیه کارگزاران و نمایندگان آمریکا بودند، اما تروریسم به‌عنوان تهدیدی علیه امنیت ملی آمریکا معرفی نمی‌شد. با تغییرات ناشی از فرآیند جهانی شدن و همچنین رشد گروه‌های بنیادگرا و خشونت‌گرا، اتکای آنها به امکانات جدید فن آوری و ارتباطی، و با طرح مفهوم قدرت نامتقارن، این برداشت مطرح شد که به‌رغم کوچکی و قدرت محدود این گروه‌ها از نظر عوامل قدرت متعارف، آنها عملاً می‌توانند به تهدیدی جدی برای ایالات متحده تبدیل شوند. ظهور القاعده و عملیات آنها علیه نیروهای آمریکایی در دهه ۱۹۹۰، خطر تروریسم را بیش از پیش به بخشی از گفتمان امنیت ملی آمریکا تبدیل نمود (مشیرزاده، ۱۳۸۶: ۱۷۵).

استراتژی «بوش» در جنگ علیه تروریسم، فرصت طلایی را برای این‌گونه کشور به وجود آورد تا بتواند با موانع سیاسی ناشی از اقدامات گروه‌های رادیکال اسلامی مبارزه نمایند. در این ارتباط، بین کشورهای محافظه‌کار منطقه‌ای و آمریکا، اهداف مشترکی وجود داشت؛ و آنها از حمایت آمریکا بهره‌مند می‌شدند. در حالی که جنگ آمریکا علیه عراق و همچنین تأکید بر ضرورت دموکراتیزاسیون خاورمیانه در استراتژی اجرایی کابینه «بوش» با واکنش کشورهای منطقه روبرو شد، اما گروه‌های انتقادی این سیاست آمریکا را به عنوان الگوی جدیدی از امپریالیسم توسعه طلب تلقی نمودند.

در نگرش رهبران سیاست خارجی آمریکا، اصول‌گرایی دینی و اقتدارگرایی سیاسی به عنوان زیرساخت‌های تروریسم محسوب می‌شدند. بنابراین در استراتژی مبارزه با تروریسم، ضرورت دموکراتیزاسیون خاورمیانه اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسید. این امر مورد انتقاد کشورهای مختلف خاورمیانه قرار گرفت. لازم به توضیح است که بسیاری از مجموعه‌ها، طرف‌های تاثیرگذار، گروه‌های اسلامی و نظام‌های سیاسی کشورهای اسلامی با این رویکرد مخالفت کردند. رهبران اسلامی عربستان سعودی که خود را مرکز و زادگاه اسلام می‌دانند نه تنها با سیاست‌های آمریکا علیه کشورهای اقتدارگرای خاورمیانه مخالفت نمودند، بلکه حتی هواپیمابایی که منجر به شکل حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ گردید را به این دلیل محکوم نمودند که کشتن افراد بی‌گناه را مغایر با اخلاقیات اسلامی می‌دانستند؛ بنابراین حادثه ۱۱ سپتامبر را به عنوان عمل ضد اسلامی تلقی نمودند. از آنجایی که ۱۵ نفر از هواپیماربایان شرکت‌کننده در این حادثه از شهروندان عربستان سعودی بوده‌اند، روابط ترکیبی آمریکا - سعودی تحت تاثیر چنین حادثه‌ای قرار گرفت، در حالی که روابط دوستانه و همکاری‌گرا، آنان طی ۵۰ سال گذشته به‌گونه‌ای بی‌وقفه تداوم یافته داشته است (Ikenberry 2004: 10).

به این ترتیب مبارزه با تروریسم را می‌توان به عنوان یکی از اصلی‌ترین «دال‌های گفتمانی» آمریکا درحوزه‌های سیاست خارجی دانست. رهبران جدید آن کشور به‌گونه‌ای مرحله‌ای

تلاش نمودند تا فضای سیاسی جدیدی را ایجاد نموده و براساس آن زمینه‌های مقابله‌گرایی با گروه‌های رادیکال سیاسی و دینی را پیگیری کنند. این روند مخاطراتی را فراتر از حوزه جهان اسلام و خاورمیانه برای کشورهای غربی به وجود آورد.

سیاست‌های ضد تروریستی «بوش» در خاورمیانه و سایر حوزه‌های جغرافیایی دارای کارکرد و پیامدهای کاملاً متفاوتی بوده است. طبقاً کشورهای اقتدارگرای عرب در دوران جنگ سرد در زمره همکاران استراتژیک آمریکا بوده‌اند. پیروزی آمریکا بر کمونیسم و اتحاد شوروی بدون وجود چنین سطحی از همکاری و مشارکت امکانپذیر نبود. در دوران بعد از جنگ سرد و در شرایط جدید، کشورهای غربی مورد انتقاد آمریکا قرار گرفتند.

این امر در حالی است که کشورهای غیرعرب خاورمیانه نسبت به دکترین ضدتروریسم احساس خوشحالی همراه با ترس داشتند. به‌طور مثال، ایران از شکست طالبان در افغانستان و فروپاشی رژیم بعث در عراق به منافع و مطلوبیت‌های استراتژیک نایل گردیده است، اما در عین حال طی سال‌های ۲۰۰۳ به بعد، تهران نیز در زمره هدف‌های نظامی ضدتروریستی دکترین بوش قرار گرفته و این امر مخاطرات سیاسی خاصی را می‌تواند برای ایران به وجود آورد. بسیاری از تهدیدات منطقه‌ای منجر به واکنش کشورهای خاورمیانه شده است. در این روند، فعال‌سازی استراتژی ضد تروریستی، زمینه نگرانی بسیاری از کشورهای منطقه را فراهم می‌سازد. سیستم‌های تبلیغاتی آمریکا همواره تلاش دارند تا عملیات روانی گسترده‌ای را در این رابطه ایجاد نمایند (Frumandperle 2003: 66).

در چنین روندی، این گونه به نظر می‌رسد که نفوذ ترکیه در منطقه، کاهش پیدا نکرده و به موازات آن تغییر رژیم عراق منجر به افزایش قدرت کردهای رادیکال در آن کشور گردیده است. در چنین شرایطی، بدیهی است که موقعیت سیاسی جدید کردهای عراق بازتاب خود را به درون ترکیه گسترش خواهد داد. در نهایت این که اگرچه کشور اسرائیل، دکترین بوش را برای منافع خود سودمند می‌داند، اما برای اولین بار در تاریخ سیاست‌های خاورمیانه‌ای آمریکا، یکی از روسای جمهور آن کشور مبادرت به شناسایی حکومت فلسطینی نموده است. زمانی که «جورج بوش» سفر خاورمیانه‌ای خود در ژانویه ۲۰۰۸ را به انجام رساند، محور اصلی سیاست‌های آمریکا را در ایجاد دولت فلسطینی و خروج اسرائیل از مناطق اشغالی اعلام داشت. حمایت آمریکا از «ابومازن» را می‌توان به منزله افزایش جدال آنان با حماس به عنوان گروه فلسطینی دانست که دارای کنش‌های رادیکال می‌باشد.

شواهد نشان می‌دهد که جنگ آمریکا در عراق، ابعاد ژئوپلیتیکی خاورمیانه را به گونه مشهودی تغییر داده است. لازم به توضیح است که از خاکستری‌های جنگ، شاهد ظهور نیروهای

جدید سیاسی و امنیتی می‌باشیم. این امر موازنه قدرت منطقه‌ای بین کشورهای عرب خاورمیانه و همچنین واحدهای سیاسی این منطقه را با تغییر و دگرگونی روبه‌رو نموده است.

پیامدهای سیاست مبارزه با تروریسم و برجسته سازی تهدیدات تروریستی در سیاست خارجی آمریکا، مخاطرات زیادی را برای آینده سیاسی آمریکا در حوزه‌های جغرافیایی مختلف به ویژه خاورمیانه ایجاد خواهد کرد. علاوه بر واحدهای سیاسی خاورمیانه می‌توان نشانه‌های دیگری را نیز مورد ملاحظه قرار داد که به موجب آن، بازیگران قدرتمند نظام بین‌الملل را به واکنش نسبت به سیاست‌های افراطی آمریکا کشانده است.

در چنین شرایطی، فوق نظامی آمریکا با چالشی جدید روبه‌رو گردیده است. با توجه به مشخصه چند بعدی قدرت، به کارگیری گسترده قدرت نظامی برای مقابله با تروریسم می‌تواند توان استراتژیک کشورها را دچار فرسایش نماید. اگرچه تمامی استراتژیست‌ها بر این اعتقادند که مقابله با هرگونه تهاجم و مداخله‌ای در جهان نیازمند نیروهای گسترده نظامی است؛ اما چگونگی به‌کارگیری آن نیز از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. مضاف بر این که هر مداخله‌ای در جهان بدون حضور آمریکا محکوم به شکست بوده و منطق برتری نظامی آمریکا منطقی جهانی به حساب می‌آید؛ اما حوادث امنیتی عراق، شکست نیروهای نظامی در سطح جهانی را در طراحی اشغال یک کشور نشان داد. تمامی موارد یادشده بیانگر آن است که تهدیدات ناشی از مقابله و "رویاری پی‌پرشدت آمریکا" با سایر کشورهای حوزه جغرافیایی هیچگونه تاثیری در تداوم مقاومت در برابر مداخلات بین‌المللی نداشته است.

به این ترتیب، واقعیت تفوق ایالات متحده دو نتیجه و برآیند تاسف بار را بازنمایی می‌کنند. «یک‌جانبه‌گرایی واشنگتن» و مشکلات ناشی از چگونگی همکاری با متحدان حتی به صورت سیاسی، آمریکا را محدود نموده و انگیزه متحدان جهت اقدامات جدید در حفظ امنیت آمریکا و دوری از مسائل ناشی از مواجهه با دولت‌های سرکش تهدیدات و بحران‌ها را به سرعت توسعه می‌دهد. به‌طورکلی، روندهای سیاسی و امنیتی موجود در نظام بین‌الملل به‌گونه‌ای است که یک کشور به هر میزان که قدرتمند باشد، از توانایی و قابلیت گسترده برای مقابله با هرگونه تهدید به ویژه تهدیدات کم‌شدت برخوردار نخواهد بود.

در آمریکا قبل از حمله به عراق سیاست‌مداران برجسته‌ای لزوم چنین مداخلاتی را مورد تأیید قرار داده بودند، اما استانداردها و منطق بین‌المللی، ایالات متحده را به عدم کاربرد، چنین مداخله‌ای در آینده وا می‌داشت. بنابراین در صورت هرگونه اقدام عملیاتی، مأموریت‌های واقعی صلح یک دولت می‌تواند برای مدت طولانی در محیط بحرانی مخاطراتی را ایجاد نماید. منطق مبارزه با تروریسم را می‌توان فعال‌سازی نیروهای نظامی گسترده در حوزه‌های مختلف

جغرافیایی دانست. اگرچه این امر در کوتاه‌مدت به‌عنوان نماد قدرت محسوب می‌شود، اما در طولانی مدت مخاطرات زیادی را به همراه خواهد داشت (بوش ۱۳۸۳: ۱۴).

گسترش احساسات ضدآمریکایی همراه با افزایش اقدامات تروریستی در سراسر جهان، به بزرگنمایی جنگ عراق انجامید. در حالی که در مورد گسترش عناصر فوق به واسطه جنگ عراق تردید وجود دارد. تحلیل اطلاعات نظامی نشان می‌دهد که اگرچه شرایط موجود عراق در سال‌های پیش رو ادامه پیدا نخواهد کرد؛ اما با ادامه حملات گروه‌های تروریستی در اروپا و کشورهای دیگر، منتقدان اروپایی دولت «بوش» به این جمع‌بندی رسیده‌اند که افزایش اقدامات نظامی آمریکا در منطقه خاورمیانه، امنیت‌سازی منطقه‌ای را نه تنها ارتقاء نداده، بلکه آن را با مخاطرات و محدودیت‌های جدی‌تری نیز روبه‌رو کرده است. از سال ۲۰۰۶ به بعد موج‌های مخالفت با سیاست «بوش» توسط گروه‌های آمریکایی دیگری نیز انجام پذیرفت.

اگرچه هیچ جایگزین جامع و کاملی در باب جنگ پیشگیرانه و چندجانبه‌گرایی جنگ سرد تا قبل از یازدهم سپتامبر وجود نداشت تا ترتیبات اتوپیایی حکومت جهانی و توزیع مجدد منابع را برقرار نماید؛ اما آمریکایی‌ها اعتقاد دارند که ترتیبات ناقص موجود می‌تواند راه‌حل مشکلات بین‌المللی باشد. برنامه اصلاح ساختار سازمان ملل یکی از مولفه‌هایی است که می‌تواند دورنمای اقدامات بین‌المللی حاضر را مشروعیت بخشد. بدین روی، مشروعیت عملکردی شورای امنیت کاهش می‌یابد و با اضافه شدن قدرت‌های بزرگ، دیگر به اقدامات امنیتی نظیر مقابله با تهدیدات سنتی یا جلوگیری از پاکسازی قومی مانند کوزوو و دارفور به حداقل خود رسیده، و در نتیجه شرایط جنگ پیشگیرانه کمتر مهیا خواهد بود. این امر نشان می‌دهد که بحران‌سازی در شرایط تهدید امنیتی همانند مدیریت بحران کار پرمخاطره‌ای برای کشورها می‌باشد. بنابراین می‌توان تاکید داشت که هرگونه تحرک عملیاتی آمریکا در قالب مبارزه با تروریسم، دارای هزینه و پیامدهای متنوعی خواهد بود (Mann, 2004: 185).

به‌طور مثال هزینه‌های یک‌جانبه‌گرایی همیشه به صورت گسترده‌ای باقی می‌ماند. از دید غیرآمریکایی‌ها عدم مشارکت آمریکا در پیمان کیوتو، دیوان بین‌المللی کیفری، کنوانسیون سلاح‌های بیولوژیکی، پیمان موشک‌های ضدبالستیک (ABM) و بحران عراق در زمره هزینه‌های یک‌جانبه‌گرایی است. هر چند یک‌جانبه‌گرایی مترادف با انزوگرایی قلمداد نمی‌شود؛ بلکه شکلی از بین‌المللی‌گرایی است که تشکیل‌یافته از دکتین‌های سنتی قدیم می‌باشد.

موارد یاد شده نشان می‌دهد که دغدغه‌های زمامداران آمریکایی فراتر از موضوعاتی همانند تروریسم می‌باشد. آنها از انگیزه حداکثرسازی قدرت و به‌کارگیری قدرت برخوردارند. در این ارتباط، یک تحلیل‌گر امنیت بین‌الملل می‌نویسد که در شرایط موجود «واقعیت بسیار پیچیده



است». از سیاست کاریکاتوریزه تا پیشنهادات یک کابوی طرفدار نظامی‌گری، در واقع بوش تمایل چندانی به همکاری با دیگر کشورها ندارد. او خواستار یک‌جانبه‌گرایی غیرمعمول با جایگاهی برجسته در میان رهبران جهان است. بیشتر نظرات و دیدگاهش در میان رهبران (بلر، هوارد، پوتین) خریدار داشته و در میان رهبران دیگری (عرفات، شیراک، شرودر)، توافق بر سر منافع ایالات متحده کار پر مخاطره ای خواهد بود (Gad dis 2004: 13).

بنابراین می‌توان به این جمع‌بندی رسید که سیاست مبارزه با تروریسم به عنوان یکی از الگوهای جدید آمریکا در حوزه سیاست خارجی آن کشور محسوب می‌شود. هرگاه واحدهای سیاسی خود را درگیر مخاطرات امنیتی نمایند، به مثابه آن است که آنان نگران شرایط تهدیدآمیز خود بوده و به این ترتیب، تلاش دارند تا چنین موضوعاتی را به‌گونه یک-جانبه پیگیری نمایند.

«استنلی رنسون» معتقد است، انتقاداتی که از یک‌جانبه‌گرایی بوش می‌شود، سوالات بی‌شماری را در اذهان متبادر می‌سازد. در حالی که هر رئیس‌جمهور باید پاسخگوی این سوالات باشد؛ دولت بوش چقدر از امنیت ایالات متحده را می‌بایست در دستان فرانسوی‌ها و آلمانی قرار دهد در حالی که منافع ملی آن‌ها هم راستا با منافع ایالات متحده نیست؟ چقدر از امنیت آمریکا باید در دستان سازمان ملل باشد تا این سازمان بتواند موضوعات امنیت بین‌المللی جدید را حل کند (Renshon 2004: 141).

روند یاد شده نشان می‌دهد که مبارزه با تروریسم در چارچوب اهداف فراگیرتری سازماندهی خواهد شد. هرگاه واحدهای سیاسی در شرایط رویارویی موثر با تهدیدات قرار گیرند، طیف متنوعی از ابزارها و روندها را مورد استفاده قرار داده و دشمنان خاصی را برجسته می‌سازند. آنان در این شرایط، برای مقابله با تهدیدات اولویت‌سازی نموده و مقابله با هر تهدیدی را در جهت نیل به اهداف خاصی تنظیم می‌کنند. بنابراین مبارزه با تروریسم را می‌توان به‌عنوان یکی از الگوهای رفتاری دانست که زمینه‌ساز جدال‌های بیشتری در حوزه‌های جغرافیایی خاصی همانند خاورمیانه شده است؛ به‌گونه‌ای که این روند بعد از جنگ سرد تضادهای امنیتی آمریکا و کشورهای منطقه را افزایش می‌دهد.

#### ۴- عملیات پیشدستانه در سیاست خارجی آمریکا بعد از جنگ سرد

یکی دیگر از مفاهیمی که آمریکا تلاش همه‌جانبه‌ای برای بهره‌گیری از آن در سیاست امنیتی خود نمود را می‌توان طرح ادبیات امنیتی جدیدی در قالب "جنگ پیشدستانه" دانست. این ادبیات می‌تواند فضای سیاسی جدیدی را در نظام بین‌الملل ایجاد نماید. در دوران جنگ سرد، شاهد گسترش ادبیات بازدارنده بوده‌ایم. "بازدارندگی استراتژیک" به موازات

رهیافت‌های "سیاست قدرت" مورد استفاده بازیگران اصلی سیاست بین‌الملل از جمله آمریکا قرار می‌گرفت.

چنین روندی بعد از دگرگونی ساختاری در نظام بین‌الملل با تغییرات مشهودی روبرو شد. شرایطی به وجود آمد که براساس آن می‌توان زمینه‌های جدال و رویارویی جدید را مشاهده نمود. عملیات پیشدستانه در چارچوب ساختار جدید بین‌الملل و توازن نوظهور ایجاد شد؛ اما "مورفی" در ادبیات سیاسی خود بر اراده خلاق و قدرت نظامی آمریکا تأکید می‌کند. او این موضوعات را به عنوان عناصر تضمین‌کننده نظم جهانی و حفاظت از کشورهای ضعیف در برابر تهدیدات نظام بین‌الملل می‌داند (Murphy: 1997: 10).

گروه‌های مختلفی در حوزه نظریه‌پردازی و فعالیت‌های اجرایی تلاش داشتند تا روند جدیدی را طراحی نموده و براساس آن زمینه‌های به‌کارگیری ابزار نظامی برای مقابله با تهدیدات بالقوه را سازماندهی نمایند. در نگرش جدید، کارکرد و مطلوبیت «جنگ پیشگیرانه» به‌گونه مشهودی کاهش یافته است.

در این ارتباط «رابرت زولیک» قبل از پیروزی جورج بوش در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا بیان داشته بود که «سیاست خارجی بوش براساس «قدرت» شکل گرفته است. بوش درصد حداکثرسازی منافع ملی آمریکا است. اگر ضروری باشد، وی از قدرت و ابزارهای نظامی برای پیشبرد سیاست خارجی آمریکا استفاده خواهد کرد» (Zoolik 2000: 68).

استفاده از قدرت در دوران جنگ سرد نیز وجود داشته است. اما فعال‌سازی استراتژی جنگ پیشدستانه را می‌توان به عنوان نمادی از «قدرت متحرک» آمریکا برای مقابله با تهدیدات بالقوه دانست. در دوران جنگ سرد، «قدرت» نقش بازدارنده در سیاست بین‌الملل را ایفا می‌نمود. این امر در شرایط جدید با پدیده‌ای به نام «تهدیدات نامتقارن» (Asymmetrical Threat) روبرو شد. بنابراین هرگاه فرآیندهای سیاسی در قالب الگوهای «تهدید کم‌شدت» (Low Intensive Threat) نیز ظهور یابد، محافظه‌کاران آمریکایی از انگیزه لازم برای مقابله با این تهدیدات برخوردار بوده و آن را زمینه‌ساز ایفای نقش بین‌المللی جدید می‌دانند.

جنگ پیشدستانه در چارچوب گفتمان امنیت ملی جدید آمریکا سازماندهی و تنظیم گردید. این امر نشان می‌دهد که چنین رویکردی فراتر از قالب‌ها و فضای نظامی‌گری و رفتار استراتژیک مفهوم می‌یابد. «جورج بوش» توانست استراتژی جنگ پیشدستانه را برای تحقق مداخله‌گرایی، یک‌جانبه‌گرایی و منازعه ایدئولوژیک با نیروهای جدید امنیتی سازماندهی کند.

از سوی دیگر «رابرت تاگر» نیز بر این امر تأکید داشت که دکترین «بوش» (پدر) در جهت متفاوتی با الگوی رفتار امنیتی و دکترین «رونالد ریگان» بوده است. شاخص‌های تفکر او مبتنی بر این امر است که نباید فضای لازم برای ظهور تهدیدات بالقوه را فراهم ساخت. در اجرای

این امر، جورج بوش نه تنها بر حفظ نظم و اجرای قانون تاکید دارد، بلکه آمریکا را در روندی قرار می‌دهد که نقش موثرتری را در همکاری و مشارکت با سازمان ملل ایفا نماید. این امر نشان می‌دهد که تفاوت‌های مشهودی در رفتار دکترین «بوش» (پدر) با کابینه قبلی (رونالد ریگان) وجود داشته است (Tucker 1993: 164).

در نگرش «ریگان»، اتحاد شوروی و کمونیسم بین‌الملل در قالب دشمن و «دیگری» در اندیشه استراتژیک آمریکا تبیین می‌شد. این امر در سال‌های بعد از جنگ سرد ماهیت کاملاً متفاوتی پیدا نمود. نیروهای جدیدی در معرض جدال امنیتی آمریکا قرار گرفتند. به عبارت دیگر، جنگ پیش‌دستانه علیه کشورهای صنعتی غرب یا شکل دیگری از واحدهای سیاسی که عامل چالش امنیتی با آمریکا باشند، سازماندهی نمی‌شد؛ بلکه فضای جدیدی ایجاد گردیده که باید از این نوع ستیزش در جهت مقابله با گروه‌های سیاسی چالش‌گر استفاده شود.

مبارزه با تروریسم، مقابله با دولت‌های یاغی و سرکوب هرگونه چالش امنیتی را می‌توان در قالب ادبیات و مفهوم بنیادین جدید مشاهده نمود. این گروه‌ها به عنوان نشانه‌ای از «سوژه تعارضی» محسوب می‌شود. سوژه‌هایی که می‌توانند فضای امنیتی را تحت تاثیر قرار دهند. بنابراین چنین گروه‌هایی در معرض اقدامات پیش‌دستی‌کننده قرار می‌گیرند.

اگرچه جلوه‌هایی از عملیات پیش‌دستانه در دهه ۱۹۹۰ و در مناطقی از جمله هایتی، سومالی و کوزوو انجام پذیرفت، اما این‌گونه اقدامات و عملیات نظامی در چارچوب «حقوق بشردوستانه» و همچنین «گسترش دموکراسی» معنا پیدا کرد. در دوران ریاست جمهوری «جورج بوش» و بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر چنین رویکردی عملیاتی شد. حادثه ۱۱ سپتامبر به رهبران سیاسی آمریکا کمک کرد تا روندهای امنیتی جدیدی را در چارچوب «دکترین محور شرارت» (Axis of Evil) سازمان‌دهی نماید. این دکترین در اواخر ژانویه ۲۰۰۲ و در چارچوب سخنرانی بوش در کنگره آمریکا ارایه شد. در این دکترین بر ضرورت اجرایی‌سازی «استراتژی عملیات پیش‌دستانه» (Pre-emptive Strike) و همچنین جنگ علیه تروریسم تاکید شده بود.

بنابراین عملیات پیش‌دستانه را می‌توان وجه تکمیلی مبارزه با تروریسم و در راستای اقدامات یک‌جانبه آمریکا دانست. عبور از فضای بازدارندگی دوران جنگ سرد، استراتژی آمریکا در حوزه‌های بحرانی را منسجم و پیچیده تر نمود. به این ترتیب می‌توان تأکید داشت که صحبت اصلی استراتژیست‌های امریکایی بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر بر این امر قرار داشت که چگونه می‌توان قابلیت‌های نظامی آمریکا را برای جنگ علیه عراق و در چارچوب عملیات پیش‌دستانه سازمان‌دهی نمایند. آنان بر این اعتقاد بودند که رژیم عراق اولاً در شکل‌گیری حادثه ۱۱ سپتامبر مشارکت داشته است. ثانیاً این کشور تلاش‌های زیادی برای تولید سلاح‌های

کشتار جمعی انجام داده است. به همان گونه‌ای که جنگ علیه طالبان و القاعده در افغانستان را نیز در این چارچوب سازماندهی نمودند.

هرگاه روندهای جدیدی در حوزه سیاست و امنیت آمریکا ایجاد شود، طبعاً مقابله با روندهای تهدیدآمیز، نیازمند به‌کارگیری الگوهای رفتاری جدید امنیتی است. اگرچه آمریکایی‌ها نتوانستند هیچ‌گونه شواهدی برای ادعاهای خود علیه عراق ایجاد نمایند؛ اما بعد از حمله نظامی آمریکا به افغانستان شاهد شرایطی هستیم که به موجب آن، عراق به عنوان هدف اصلی ضربات نظامی آمریکا قرار گرفت. رئیس‌جمهور آمریکا در اظهارات خود از صدام حسین (رهبر عراق) به عنوان «نماد شیطان» یاد نمود. این واژگان در دوران جنگ سرد متوجه سیاست‌های اجرایی و الگوی رفتاری اتحاد شوروی بود. در حالی که وقتی «سوژه امنیتی» تغییر یابد، زمینه برای دگرگونی در ادبیات امنیتی و الگوهای رفتار استراتژیک نیز حاصل خواهد شد.

محیط به‌کارگیری چنین الگویی را می‌توان در خاورمیانه مشاهده نمود. به عبارت دیگر، بازیگران جدیدی که در حوزه امنیت منطقه‌ای ایجاد شده، تأثیر خود را بر رفتار استراتژیک آمریکا به جای خواهد گذاشت. خاورمیانه و «بوش» دارای بنیان‌های منافع و قالب‌های ارتباط مشترک هستند. خانواده «بوش» در برخورد با خاورمیانه از سنت‌های رفتاری ویژه و طولانی مدت بهره می‌گیرد. این امر در قالب فعالیت‌های اقتصادی، الگوهای رفتار سیاسی و همکاری‌های دیپلماتیک مفهوم می‌یابد. علی‌رغم چنین وضعیتی، می‌توان تمایزات مشهودی را در رفتار سیاسی و خط مشی سیاسی «جورج بوش» (پدر) به عنوان چهل و یکمین و «جورج بوش» (پسر) به عنوان چهل و سومین رئیس‌جمهور آمریکا مشاهده نمود.

به‌طور کلی، سیاست‌های اجرایی «جورج بوش» (پسر) در ارتباط با خاورمیانه در چارچوب عملیات پیش‌دستانه تبیین می‌شود. این امر از آن جهت اهمیت دارد که سیاست‌های وی، اولاً، هسته مرکزی تحولات خاورمیانه را شامل می‌شود؛ ثانیاً، این سیاست‌ها توانسته است تأثیرات قابل توجهی برحوزه گسترده‌ای از فضای منطقه‌ای خاورمیانه برجا گذارد. در این ارتباط، باید تأکید داشت که خاورمیانه به عنوان نقطه مرکزی دکترین بوش محسوب گردیده و این امر، یک‌سری واکنش‌های منطقه‌ای را به وجود آورده است.

در چنین شرایطی، منافع امنیتی آمریکا و گروه‌های حاکم آن کشور به‌گونه‌ای سازماندهی می‌شود که در برابر مخاطرات امنیتی واکنش نشان داده و طیف جدیدی از نیروهای سیاسی و امنیتی را به قدرت رساند؛ نیروهایی که زمینه ایجاد پیوندهای مشترک در راستای دستورالعمل جدید امنیتی را فراهم سازند. به طور کلی، واکنش‌های انجام شده نسبت به دکترین بوش، مثبت و مطلوب نبود؛ اما در عین حال امکان بحث درباره دستورالعمل اصلاحات در خاورمیانه

را فراهم آورده است. دکترین بوش برای اصلاحات خاورمیانه در راستای اهداف امنیتی و از طریق دموکراتیک سازی منطقه ای شناخته می شود. رابطه بین امنیت و دموکراتیک سازی در خاورمیانه کاملاً مشهود است. لازم به توضیح است که شناخت رابطه بین استراتژی «بوش» برای اصلاحات در خاورمیانه و واکنش کشورهای منطقه ای نسبت به آن امری ضروری و اجتناب ناپذیر می باشد.

به همان گونه ای که کشورهای خاورمیانه در برابر سیاست مبارزه با تروریسم «بوش» واکنش نشان دادند، این گونه واحدهای سیاسی به همراه کشورهای اروپایی نسبت به سیاست های جدید آمریکا در ارتباط با عملیات پیشدستانه واکنش نشان داده و آن را زمینه ساز تهدیدات جدید برای امنیت بین الملل می دانند. چنین روندی بیانگر آن است که استراتژی جدید آمریکا برای مقابله با تهدیدات امنیتی با مخاطرات سیاسی روبرو گردیده و در نتیجه، عمر آن برای برخورد با روندهای جدید بین المللی کاهش خواهد یافت.

جورج بوش نسبت به تمامی اظهارات یاد شده با بی توجهی برخورد نمود. در این ارتباط وی تلاش نمود تا نشانه ها و روندهای نمایش سیاسی ضدعراقی را تشدید نماید. بر این اساس وی در اواخر نوامبر ۲۰۰۰ و طی دو روز، دو بار بر ضرورت حمله به عراق تاکید داشت. چنین اقدامی را می توان به عنوان مخاطره امنیتی جمهوری خواهان در روند رقابت های درون ساختاری آمریکا دانست. بسیاری از مقامات و تحلیل گران آمریکایی عملیات پیشدستانه را مخاطره آفرین می دانند؛ در حالی که برخی دیگر از مقامات اجرایی آمریکا ضرورت آن را اجتناب ناپذیر قلمداد می کنند. به طور مثال، «ریچارد هاس» معاون پیشین وزیر امور خارجه آمریکا، اعلام داشت که انجام این گونه عملیات به عنوان «اقدام احتمالی» (که قابل تغییر باشد) محسوب نمی شود؛ بلکه باید آن را در قالب استراتژی «دفاع از خود» تلقی نمود.

انجام چنین مناظراتی تاکنون تداوم یافته است. مقامات آمریکایی دارای نگرش قابل تغییر بوده و آن را در قالب پراگماتیسم آمریکایی پیگیری می کنند. هرگاه روندهای سیاسی و امنیتی بتواند سودمندی های امنیتی را به موازات منافع عینی تولید کند، چنین اقداماتی ادامه خواهد یافت. در این ارتباط افراد دیگری نیز مواضع «بوش» و «هاس» را تکرار نمودند. از جمله آنان می توان به «هوگ ریونگ» اشاره داشت. او با ادبیات قاطعانه ای در شرایط زمانی قبل از ۱۱ سپتامبر نیز به گونه ای صریح اعلام داشته بود که آمریکا نیاز به جنگ در عراق داشته و هیچ کس قادر به پیشگیری از آن نمی باشد. مشابه این گونه از ادبیات سیاسی در ارتباط با جنگ پیشدستانه علیه ایران نیز به کار گرفته شده است. هنوز گروه هایی در آمریکا می باشند که علی رغم انتشار گزارش مرکز «تخمین های اطلاعاتی آمریکا» (U.S National Intelligence Estimate) موسوم به «NIE» در صدد فعال سازی گزینه نظامی علیه ایران می باشند.

جنگ آمریکا در مارس ۲۰۰۳ علیه عراق را باید نمادی از عملیات پیش‌دستانه دانست. این عملیات را می‌توان محور اصلی و مرکزی دکترین بوش دانست. «جورج بوش» در سخنرانی سالانه خود در برابر کنگره آمریکا که با عنوان «وضعیت اتحادیه» انجام گرفت، اجزاء اصلی دکترین خود بعد از ۱۱ سپتامبر را بدین شرح بیان داشت:

«کشور آمریکا به‌گونه‌ای مستحکم و با صبر و حوصله، دو هدف امنیتی خود را پیگیری می‌کند؛ در ابتدا ما به مقابله با برنامه‌ها، اردوگاه‌ها و مجموعه‌های سازمان‌یافته تروریستی خواهیم پرداخت. ما عدالت را در مورد گروه‌های تروریستی اعمال خواهیم کرد. دوم اینکه، ما باید به موازات جلوگیری از گروه‌های تروریستی، به مقابله با رژیم‌هایی مبادرت ورزیم که درصدد دستیابی به سلاح‌های شیمیایی، بیولوژیک و هسته‌ای می‌باشند؛ کشورهایی که به عنوان تهدید برای آمریکا و سایر جهان محسوب می‌شوند.

رویکرد «بوش» در ارتباط با کشورهای یاغی و گروه‌های سیاسی گریز از مرکز را می‌توان به عنوان وجه تکمیلی جنگ پیش‌دستانه دانست. بخشی از این رسالت متوجه نهادها و سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا می‌باشد. جنگ آمریکا علیه عراق در مارس ۲۰۰۳ آغاز شد. این جنگ پیامدهای بی‌ثبات‌کننده‌ای برای امنیت منطقه ایجاد نموده و انتقادات زیادی را علیه سیاست آمریکا در خاورمیانه به وجود آورده است؛ در حالی که اقدامات آمریکا در افغانستان با واکنش و انتقاد همراه نبود. انتقاد علیه جنگ عراق در طیف گسترده‌ای، از ایران تا کشورهای غربی را شامل می‌شد. این انتقادات علیه سیاست امنیتی آمریکا جهت‌گیری شده بود؛ اگرچه اقدامات آمریکا در افغانستان مورد استقبال ایران نیز واقع گردیده بود. سقوط طالبان، حلقه‌های ارتباط استراتژیک ایران در افغانستان را افزایش داد. طالبان در دوران اقتدار خود محدودیت‌هایی را برای شیعیان به وجود آورده بودند. بنابراین حمایت ایران از سقوط طالبان به‌گونه‌ای غیرمستقیم و از طریق حمایت از گروه‌های ضدطالبان انجام می‌گرفت.

### جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

اگرچه سیاست خارجی آمریکا در دوران بعد از جنگ سرد از الگوهای رفتاری جدیدی بهره گرفته، اما این امر مخاطرات امنیتی آن کشور را کاهش نداده است. مطالعات انجام شده توسط برخی از موسسات نظرسنجی امنیت ملی و سیاست خارجی آمریکا نشان می‌دهد که "بی‌اعتمادی" نسبت به اهداف امنیتی و الگوهای رفتاری آمریکا در دوران جدید افزایش بیشتری نسبت به گذشته پیدا کرده؛ و این به دلیل آن است که میزان کارآمدی این الگوها محدود بوده است.

الگوهای جدید در رفتار امنیتی و سیاست خارجی آمریکا در قالب مداخله‌گرایی، هژمونیک‌گرایی، یکجانبه‌گرایی، مبارزه با تروریسم و جنگ پیش‌دستانه تعریف می‌شود. این‌گونه نشانه‌ها بیانگر آن است که آمریکا تلاش دارد تا موقعیت جهانی خود را از طریق «حداکثرسازی کنش بین‌المللی» و مقابله با تهدیدات متنوع پیگیری کند. در این ارتباط، استراتژیست‌های آمریکایی "قالب‌های معنایی" جدیدی را تبیین نموده‌اند. از جمله این موارد می‌توان به «دیگرسازی»، «فرصت سرکوب» «استثناگرایی» و مقابله با "دولت‌های سرکش" اشاره داشت. طبعاً تحقق هر یک از اهداف یاد شده می‌تواند پیامدهایی را نیز برای منافع و امنیت آمریکا ایجاد کند. واکنش کشورهای خاورمیانه و قدرت‌های اروپایی در زمره این چالش‌ها می‌باشند.

به این ترتیب هر یک از الگوهای جدید سیاست خارجی آمریکا در دوران بعد از جنگ سرد با نشانه‌هایی از ادبیات انتقادی روبرو شده است. اگرچه روسای جمهور آمریکا بر ضرورت پیگیری اهداف اعلام شده پافشاری می‌کنند، اما شواهد نشان می‌دهد که این اهداف در مرحله اجرا و در روند مقابله با تهدیدات جدید، بخشی از مطلوبیت خود را از دست داده است.

رهبان حزب دموکرات آمریکا در انتخابات میان دوره‌ای آن کشور، سیاست‌های تهاجمی را مورد انتقاد قرار دادند. آنان از ادبیات انتقادی خود توانستند برای بهینه‌سازی موقعیت خود در کنگره استفاده نمایند. پیروزی حزب دموکرات در انتخابات نوامبر ۲۰۰۶ در این رابطه قابل تحلیل می‌باشد. هم‌اکنون نیز اصلی‌ترین کاندیدای انتخابات ریاست جمهوری آمریکا برای نوامبر ۲۰۰۸ از ادبیات انتقادی بهره می‌گیرد. افرادی همانند "هیلاری کلینتون"، "اوباما" و حتی "جان مک کین" (از حزب جمهوری خواه) نیز بسیاری از الگوهای سیاست خارجی تهاجمی آمریکا را نقد می‌کنند.

## منابع و مأخذ

### الف - فارسی

- ۱- بوش، جرج (۱۳۸۳) سند امنیت ملی آمریکا، تهران: موسسه ابرار معاصر.
- ۲- جانسون، چالمرز (۱۳۸۴) مصایب امپراتوری، ترجمه عباس کاردان و حسن سعید کلاهی، تهران: انتشارات ابرار معاصر.
- ۳- جرجیان، ادوارد (۱۳۸۴) تغییر در ذهنیت‌ها: پیروزی از طریق صلح، تهران: موسسه مطالعات اندیشه سازان نور.
- ۴- کوپچان، چارلز (۱۳۸۳) پایان عصر آمریکا، ترجمه مرکز غرب شناسی، تهران: انتشارات مرکز غرب شناسی.

- ۵- کیسینجر، هنری (۱۳۸۱) **دیپلماسی آمریکا در قرن بیست و یک**، ترجمه ابوالقاسم راه چمنی، تهران: مؤسسه ابرار معاصر.
- ۶- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۶) **چرخش در سیاست خارجی ایالات متحده و حمله به عراق: زمینه‌های گفتمانی داخلی**، فصلنامه سیاست، سال ۳۷، شماره ۲، صص ۱۹۰-۱۵۳.
- ۷- هانتینگتون، ساموئل (۱۳۸۴) **چالش‌های هویت در آمریکا**، ترجمه محمودرضا گلشن پژوه و دیگران، تهران: مؤسسه ابرار معاصر.

### ب - خارجی

1. Daalder, Ivo H. and James M. Lindsay (2003) **Bush's Foreign Policy Revolution**. Baltimore: Johns Hopkins University Press.
2. Frum, David and Richard Perle (2003) **An End to Evil: How to win the war on Terror**, New York: Random House.
3. Gaddis, John Lewis (2004) **Surprise, Security and the American Experience**. Cambridge, MA: Harvard University Press.
4. Halper, Stephan and Jonathan Clarke (2004) **American Alone: The Neo-Conservatives and the Global order**, Cambridge: Cambridge university press.
5. Hansen, Birthe (2000) **Unipolarity and middle East**. Richmond, Surrey: Curzon Press.
6. Huntington, Samuel (1997) "The Erosion of American National Interest", **Foreign Affairs**, Fall 1997.
7. Ikenberry, G.J. (2004) "The End of Neo-Conservative moment," **Survival**, 46 (1): 7-22.
8. Ikenberry, G.J. (2002). "American's imperial ambitions", **Foreign Affairs**, 81 (5): 44-60.
9. Kaplan, Lawrence F. and William Kristol (2003) **The war over Iraq: Saddam's Tyranny and American's Mission**. San Francisco: Encounter Books.
10. Kissinger, Henry. (1979) **Diplomacy**, New York: Simon and Schuster.
11. Leffler, Melvyn (2004) Bush's foreign Policy, **Foreign Policy**, Sept./Oct.: 22-8.
12. Mann, M. (2004) "The First Failed Empire of the 21<sup>st</sup> Century," **Review of International Studies**, 30: 631-53.
13. Murphy, Emma (1997) "The Arab-Israeli conflict in the new world order", in Haifa A. Jawad, ed. **The Middle East in the New world order**. London: Macmillan.
14. Nye, Joseph (2003) **The Paradox of American Power: why the world's only Superpower Can't Go it Alone**, New York: Oxford University Press.
15. Puchala, D.y. (2005) "World Hegemony and the united Nations", **International Studies Review**, Vol. 7, No. (4): 571-84.
16. Rensbon, Stanely A (2004) **In his father's shadow: The Political Transformations of George W. Bush**, New York: Palgrave Macmillan.
17. Rosenau, James. (1995) "Security in a Turbulent world", **Current History** (94) (3): 193-200.
18. Safaer, A (2003) "On the Necessity of Pre-emption", **European Journal of International Law**, 14 (2): 209-26.
19. Skidmore, D. (2005), "understanding the unilateralism Turn in U.S Foreign Policy," **Foreign Policy Analysis**, Vol. 1, No. 2.
20. Swidler, A (1995) "Cultural Power and Social Movements", in H. Johnston and B.L. Landerman, eds., **Social movements and Culture**. Minneapolis: University of Minnesota Press.



21. Tucker, Robert w(1993) “**Origins of the New world Order**”, in Gad Barzilai, Aharon klieman and Gil Shidlo, eds. *The Gulf Crisis and It's Global Aftermath*.
22. Walt, Stephen.(1998), *International Relations: one world, many theories*” **Foreign policy**, N.2, Spring 1998.
23. Waltz, Kenneth. (1979) **theory of International Politics**, New York: Random House.
24. Zoellick, Robert B(2000) “A Republican Foreign Policy” **Foreign Affairs**, 79 (1): 68.

Archive of SID